

(تعارض)؛ اعترافات ذهنی خطرناک یک آدم مسخره

محمدرضا لطفی چند سال پیش با یک اثر Mockumentary (مستندنما) در ژانر وحشت با به سینمای ایران گذاشت و فیلمی ساخت که شبیه به آثاری چون پروژه جادوگر بلر یا سری Rec و «فعالیت ماورالطبیعه در سینمای ملل بود: «ماجرای گم شدن مریم» فیلمی بود که با اکران بسیار محدودی در سینمای ایران مواجه شد ولی تقریباً تمام کسانی که موفق به تماشای این فیلم شدند آن را پروژه‌ای نسبتاً موفق در زمینه بومی سازی یک فیلم ترسناک می‌دانستند.



نویسنده و کارگردان محمدرضا لطفی تهیه کننده سید امیر سبزه‌زاده

عاشق شود، خوشحال باشد و زندگی کند. دنیایی که او می‌تواند کمترین درجه‌ای برای ورود به دنیای آرومانی می‌شود. دنیایی که رضای او می‌تواند در آن

خود انتخاب کرده و تمامی زورش رازده که بتواند خودی نشان دهد اما متأسفانه اسیر مرداب مرده‌ای شده که کارگردان آفریده و تصور کرده که داستان ملامت معمای اش و گنجاندن یک سری سکانس در لا به لای این قصه کند، می‌تواند مناظر این مرداب را دیدنی کند.

انتخاب صحنه‌های سیاه و سفید برای فیلم، انتخاب هوشمندانه‌ای بوده ولی در راستای همین مردگی بیش از حد، حالت سکون فیلم را مضاعف می‌کند. فیلمی با چنین تعلیق داستانی در روایت خود، می‌تواند یک اثر به شدت هیجان انگیز و در عین حال تجریمی باشد اما انتقاسی که برای تعارض می‌افتد در همه حالت باخت دارد. بازیگر نمی‌تواند به تنهایی فیلم را بر دوش بکشد و داستان به جای هیجان انگیز بودن ملال آور است و دیالوگ‌ها (با اینکه در آنها محدود گزینه‌های جذابی وجود دارد) به شدت خشک هستند. معلوم نیست در این میان و در یک اثر کشدار صد دقیقه‌ای چرا باید نزدیک به پانزده دقیقه را نیز صرف دیدن رقصی رضا بهیودی کنیم و به نظر می‌رسد وجود این صحنه‌ها که مشخصاً با صدای بلندتری نیز پیش می‌شود، صرفاً برای پرانیدن چرت از مخاطب بوده

است. استفاده از دوربین مدار بسته و محدود این نوع تصویر، باعث شده که کارگردان و دیگر عوامل اجرایی تنبل به بار بیایند و تقریباً خبری از طراحی صحنه و یک میزانشن دقیق و حساب شده برای فیلم نباشد. کارگردان مسئولیت تمامی صحنه‌ها را به بازیگرش (رضا بهیودی) سپرده که تا حد زیادی می‌تواند از پس این مهم بر بیاید ولی در بسیاری مواقع نیز او مانند هر بازیگر دیگری که در این وانفسا گیر کند، کم می‌آورد. بهیودی در این فیلم پروژه سنگینی را نسبت به کارنامه هنری

است و باز تعریف یک ماجرا به شکل چندباره آدمی را یاد آثار موفق بسیاری در سینما می‌اندازد (از Hero سینمای آسیا گرفته تا آثار متفاوت و تجربی در هالیوود). لطفی در فیلم دوم خود هم به سبک فیلمبرداری نوینی روی آورده؛ او که پیش‌تر زاویه تماماً دوربین روی دست را در فیلم قبلی خود به کار گرفته بود، این بار بسا نگاهی خلاقانه‌تر، دوربین‌های مدار بسته را پنجره روایت قصه خود انتخاب کرده است. دیدن یک فیلم که تماماً با دوربین مدار بسته ضبط شده باشد، به نظر موضوعی خلاقانه می‌آید (مانند فیلم Searching که تماماً از طریق دوربین دیوایس‌های دیجیتال ضبط شده بود) اما مشکل کجاست که تعارض علی‌رغم تمام این جذابیت‌های ظاهری، قافله را بدجوری می‌بازد؟

استفاده از دوربین مدار بسته و محدود این نوع تصویر، باعث شده که کارگردان و دیگر عوامل اجرایی تنبل به بار بیایند و تقریباً خبری از طراحی صحنه و یک میزانشن دقیق و حساب شده برای فیلم نباشد. کارگردان مسئولیت تمامی صحنه‌ها را به بازیگرش (رضا بهیودی) سپرده که تا حد زیادی می‌تواند از پس این مهم بر بیاید ولی در بسیاری مواقع نیز او مانند هر بازیگر دیگری که در این وانفسا گیر کند، کم می‌آورد. بهیودی در این فیلم پروژه سنگینی را نسبت به کارنامه هنری

فیلم سه جلد با حضور بازیگران برجسته‌ای همچون «باران کوثری»، «زنده‌یاد «آتیلا پسیانی»، «شاهرخ فروتینان»، «رؤیا جاویدنیا»، «یسنا میرطهماسب»، «سولمان غنی» و دیگر هنرمندان توانمند، اثری محسوب می‌شود که توجه مخاطبان جدی سینما را به خود جلب کرده است. این فیلم که در پردیس سینمایی آزادی اکران شد، اولین ساخته «اسماعیلی» است که پس از چهار سال انتظار، سرانجام به نمایش عمومی درآمده است.

نیازهای فردی‌اش، مثل تنها نبودن و دوست داشته شدن را برآورده کند. اتفاقی که در طول داستان فیلم رخ می‌دهد و نهایتاً به یک پایان بندی مثلاً کوپنده منجر می‌شود، تقریباً برای همه تماشاگران قابل حدس است. کارگردان به حسن رودست زدن و ورق آس رو کردنی که در انتهای فیلم از خود نشان می‌دهد شاید بیالود اما باید گفت رودست بزرگ را او خورده که معمای قصه‌اش قابل حدس است. مشکل دیگر کاراکتر رضا (به عنوان شخصیت اصلی یا به نوعی تنها شخصیت داخلی فیلم) عدم ایجاد حس همذات پنداری بین او و تماشاگر است. اینکه یک کاراکتر نزدیک به دو ساعت با تماشاگر صحبت کند و بعد چهارم را در هم بشکند اما در نهایت نتواند در دل مخاطب حسی به عنوان همسراه او در قصه عجیب و غریب ایجاد کند، هنری است که تنها عوامل

نیازهای فردی‌اش، مثل تنها نبودن و دوست داشته شدن را برآورده کند. اتفاقی که در طول داستان فیلم رخ می‌دهد و نهایتاً به یک پایان بندی مثلاً کوپنده منجر می‌شود، تقریباً برای همه تماشاگران قابل حدس است. کارگردان به حسن رودست زدن و ورق آس رو کردنی که در انتهای فیلم از خود نشان می‌دهد شاید بیالود اما باید گفت رودست بزرگ را او خورده که معمای قصه‌اش قابل حدس است. مشکل دیگر کاراکتر رضا (به عنوان شخصیت اصلی یا به نوعی تنها شخصیت داخلی فیلم) عدم ایجاد حس همذات پنداری بین او و تماشاگر است. اینکه یک کاراکتر نزدیک به دو ساعت با تماشاگر صحبت کند و بعد چهارم را در هم بشکند اما در نهایت نتواند در دل مخاطب حسی به عنوان همسراه او در قصه عجیب و غریب ایجاد کند، هنری است که تنها عوامل

«در آغوش درخت»؛ اجرایی واقع‌گرایانه در ارائه کلیشه‌های آشنا



فرزندشان، طاهای و علیسان (بازی‌های اهورا لطفی و رایان لطفی) است. این دو برادر با یکدیگر به عنوان یک واحد عمل می‌کنند و طاهای با خوشحالی نقش برادر بزرگ‌تر را برای علیسان کوچکتر ایفا می‌کند. آن‌ها از آن دست برادرهایی هستند که انگار به هم متصل‌اند؛ بازی‌هایشان در دست‌ها، خوابیدن کنار هم و انجام کارهای روزانه، همگی گویی بر اساس نیازهای مشترک انجام می‌شود.

فرزندشان، طاهای و علیسان (بازی‌های اهورا لطفی و رایان لطفی) است. این دو برادر با یکدیگر به عنوان یک واحد عمل می‌کنند و طاهای با خوشحالی نقش برادر بزرگ‌تر را برای علیسان کوچکتر ایفا می‌کند. آن‌ها از آن دست برادرهایی هستند که انگار به هم متصل‌اند؛ بازی‌هایشان در دست‌ها، خوابیدن کنار هم و انجام کارهای روزانه، همگی گویی بر اساس نیازهای مشترک انجام می‌شود.

خواجeh پاشا، یک زوج که پیش از یک دهه است کنار هم زندگی می‌کنند، باید با پیامدهای تصمیم جدایی خود دست‌وپنجه نرم کنند. پیامدهایی که کوچک و هماهنگی که دو پسر خردسالشان برای یکدیگر ساخته‌اند، تأثیر می‌گذارد. این فیلم، با وجود روایتی ساده و محدود به خانواده‌ای در روستایی دورافتاده در ایران، سرشار از صداقت و احساس است.

خواجeh پاشا، یک زوج که پیش از یک دهه است کنار هم زندگی می‌کنند، باید با پیامدهای تصمیم جدایی خود دست‌وپنجه نرم کنند. پیامدهایی که کوچک و هماهنگی که دو پسر خردسالشان برای یکدیگر ساخته‌اند، تأثیر می‌گذارد. این فیلم، با وجود روایتی ساده و محدود به خانواده‌ای در روستایی دورافتاده در ایران، سرشار از صداقت و احساس است.

در این فیلم زیبایی‌هایی وجود دارد و نگاه خواجeh پاشا به اجراهای واقع‌گرایانه (نه فقط بازی کودکان؛ بنی‌آدم نیز در نقش مادری که از ترس‌های درونی خود رنج می‌برد، این درخشند) ستودنی است و در نهایت از داستان خانوادگی ایرانی چیزی فراتر از کلیشه‌های آشنا ارائه نمی‌دهد.

حس معصومیت ناب را تقویت می‌کند. اما این معصومیت دل‌نشین زمانی که فیلم به سمت ملودرامی شتابان پیش می‌رود و راز کیمیا (علنی) که به نظر می‌رسد ریشه ترس‌های او و فاصله گرفتنش از فرید است) فاش می‌شود، دچار اختلال می‌شود. لطافت فیلم، هرچند آرامش‌بخش به نظر می‌رسد اما می‌توان گفت کمی بیش از حد خشتی است. نه بیش از حد احساساتی، بلکه به وضوح به گونه‌ای طراحی شده تا هیچ‌کس را آزرده نکند. چه کسی، در نهایت، خواستار آسیبی برای این پسرها، این خانواده یا این جامعه است؟ با تأکید بر مرکزیت یک خانواده شکسته (و شاید دوباره ترمیم‌شده)، «در آغوش درخت» تا حدی احساساتی است.

جدا می‌شود. رضای که شیفته دنیای بی‌آلایش و معصومانه پسران است، گاه از آن‌ها سوءاستفاده می‌کند تا کمی در آمدکسب کند. او یک روز، از پسرهای می‌خواهد که دیگر بچه‌ها را برای شش‌پنجه روی یک بازی خطرناک متقاعد کنند. اینکه چه کسی بیشتر روی ریل قطار می‌ماند، در حالی که قطار به سمت آن‌ها حرکت می‌کند. همچون بسیاری از صحنه‌های «در آغوش درخت»، این لحظه نیز بر پایه خطری پنهان شکل گرفته است؛ این حس که اگر پسرها و اطرافیان‌شان دقت کافی نداشته باشند، اتفاقی فاجعه‌آمیز رخ خواهد داد. طلاق و جدایی پیش‌رو خود تهدیدی جدی به شمار می‌آید، اما فیلمنامه خواجeh پاشا تلاش دارد تا آن را به یک خطر ملموس تبدیل کند. ترس از فروپاشی دنیای طاهای

خواجeh پاشا، یک زوج که پیش از یک دهه است کنار هم زندگی می‌کنند، باید با پیامدهای تصمیم جدایی خود دست‌وپنجه نرم کنند. پیامدهایی که کوچک و هماهنگی که دو پسر خردسالشان برای یکدیگر ساخته‌اند، تأثیر می‌گذارد. این فیلم، با وجود روایتی ساده و محدود به خانواده‌ای در روستایی دورافتاده در ایران، سرشار از صداقت و احساس است.

بچه‌های جزیره

تصویر متفاوت در هر ردیف را پیدا کن

تصاویر کودکان دل‌بند خود را می‌توانید به این شماره ارسال فرمائید .
۰۹۰۳۲۲۸۲۵۴۶

وسایل مربوط به هر شغل را به آن وصل کن

داستان: جغد دانا

یک جغد دانا بود که روی درخت بلوطی زندگی میکرد. جغد هرروز اتفاقاتی که دور و برش می افتاد را تماشا می کرد. دیروز پسری را دید که به پیرمردی کمک کرد و سبد سنگینش را تا منزلش برد. امروز دختری را دید که سر مادرش داد میزد. هرچقدر بیشتر میدید، کمتر حرف میزد. هرچقدر کمتر حرف میزد، بیشتر میشنید. میشنید که مردم حرف میزنند و قصه می گویند. شنید که زنی میگفت، فیلی از روی دیوار پریده است. شنید که مردی میگفت، هرگز اشتباه نکرده است. او درباره ی همه ی آدم ها شنیده بود. بعضی آدم ها بهتر شده بودند. و بعضی بدتر. اما جغد هرروز دانا و داناتر شده بود. آدم ها هم با شنیدن داناتر می شوند. هر آدمی باید هرآنچه در دنیای اطرافش هست را ببیند و بشنود چون روزی پیش میاد که بیشتر با دنیای اطرافش ارتباط پیدا می کنه پس باید بتواند از پس مشکلاتش بر بیاد

تفاوت ها را پیدا کن

هر شکل را با توجه به عدد کامل کن

5	○○○○○
7	○○○○○
9	○○○○○
6	○○○○○
4	○○○○○
2	○○○○○